



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواریگی نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

انگلس: دشمن داخلی؟

بررسی کتاب فریدریش انگلس و دیالکتیک طبیعت، کان کانگال (پالگریو مک میلان، ۲۰۲۰)

کامیلا رویل

ترجمه‌ی: کاووس بهزادی



فروردین ۱۴۰۱

آیا فریدریش انگلس «دشمنی داخلی» بود که لطمه‌ی بنیادینی به مارکسیسم زد؟ آیا او با تلاش برای کاربست اصول مارکسیستی برای واکاوی طبیعت مرتکب اشتباه شد و در نتیجه مارکسیسم را به فلسفه‌ای جزمی بدل کرد؟ این موضوع یکی از طولانی‌ترین مسائل مشاجره‌برانگیز در میان مارکسیست‌ها در اثنای سده‌ی بیستم بود که تا سده‌ی بیست و یکم به درازا کشید. همان‌طور که کان کانگال خاطر نشان می‌کند، **دیالکتیک طبیعت** انگلس در مرکز این مباحثات قرار داشت. کانگال آشکارا این کتاب را مشاجره‌برانگیزترین کتاب مارکسیستی قلمداد می‌کند و مدعی است که «کتاب دیگری» را نمی‌شناسد «که موضوع بزرگ‌ترین تنش‌ها و آشفتگی‌ها بوده باشد.» [۱]

انگلس در سال ۱۸۷۳ کار پیرامون **دیالکتیک طبیعت** را آغاز کرد. او گزیده‌برداری‌های گسترده‌ای پیرامون موضوعاتی نظیر الکتریسیته، مغناطیس و واکنش‌های شیمیایی با هدف نگارش کتابی در این مباحث انجام داد. چنین اثری می‌توانست نشان دهد که آن نوع روش‌شناسی دیالکتیکی که مارکس برای مطالعه‌ی علم اقتصاد در **سرمایه** به کار برده بود، برای فهمیدن علوم طبیعی ضروری است. با وجود این که انگلس چند مقاله‌ی طولانی و دو طرح برای این پروژه (یکی در سال ۱۸۷۸ و دیگری در سال ۱۸۸۹) تهیه کرد اما در زمان حیاتش نتایج این پژوهش را منتشر نکرد. در عوض این متن برای نخستین بار در سال ۱۹۲۵ حدود ۳۰ سال پس از مرگ نویسنده‌اش توسط موسسه‌ی مارکس - انگلس در مسکو با عنوان **طبیعت - دیالکتیک** به جای **دیالکتیک طبیعت** منتشر شد.

مباحثات پیرامون **دیالکتیک طبیعت** پیامدهایی فراتر از آن چه انگلس درباره‌ی علم می‌اندیشید داشت؛ این دیگر یک بحث سیاسی بود. این موضوع به‌ویژه طی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ مبرهن شد. چندین نظریه‌پرداز، که بسیاری از آن‌ها با چپ نو مرتبط بودند، به مارکسیسم علاقه‌مند بودند اما - به‌نحوی قابل درک - می‌خواستند از میراث رفرمیسم و استالینیسم گسست کنند. این امر آنان را به جست‌وجوی خاستگاه‌های ایده‌های استالینیستی نزد خود بنیان‌گذاران مارکسیسم سوق داد. نتیجه اغلب این بود که انگلس صورت‌بندی‌های جبرباورانه‌ی مساله‌برانگیزی را مطرح کرده که در تقابل با تاکیدات «انسان‌باورانه»ی مارکس بر کُنش‌گری قرار داشتند. بدین ترتیب انگلس مقصر اشتباهات انجام شده بود. همان‌طور که کانگال تاکید می‌کند، نسبت دادن کاستی‌های آشکار مارکسیسم به انگلس نه فقط منجر به بدگمانی به او شد بلکه به این نتیجه‌گیری معکوس انجامید که خود مارکس اشتباه‌ناپذیر بود - طنزی تلخ چرا که خود این اندیشمندان تلاش کرده بودند از قهرمان‌پرستی کیش‌مانند مارکس اجتناب کنند. گاهی اوقات گفته می‌شود که مباحث پیرامون انگلس مارکسیست‌ها را به دو دسته تقسیم کرده است: مارکسیست‌های «غربی» که او را رد می‌کنند و مارکسیست‌های «شوروی» که از او دفاع می‌کنند، اما

کانگال به درستی از این تمایزها انتقاد می‌کند، زیرا این تمایزها مبتنی بر این فرض هستند که این برچسب‌ها معرف گروهی همگن است.

هم طرفداران و هم منتقدان انگلس این مساله را نادیده می‌گیرند که چرا انگلس می‌خواست درباره‌ی طبیعت بنویسد. در عوض آن‌ها گرایش به مبنا گرفتن این فرض دارند که انگلس به دلیل سمت‌وسوی افکارش این کار را آغاز کرد، حال فرقی نمی‌کند که طرفداران و منتقدانش این سمت‌وسو را انحراف از مارکسیسم ارزیابی کنند یا تکمیل و ادامه‌ی آن. با این حال کانگال از اهداف انگلس برای کار روی این پروژه صحبت می‌کند. او می‌کوشد به‌جای تفسیر این اثر از چشم نسل‌های ویراستاران و مفسران بعدی، بگذارد خود انگلس پیرامون اهدافش صحبت کند. او برخلاف سایر شرکت‌کنندگان در بحث پیرامون انگلس بر آن است این واقعیت را جدی بگیرد که **دیالکتیک طبیعت** در زمان حیات انگلس اثری ناقص بود؛ بنابراین مقاصد انگلس در واقع الزاماً با متن این اثر هم‌خوانی ندارند.

مهم‌تر این که کانگال استدلال می‌کند که قصد انگلس آشنا کردن جنبش طبقه‌ی کارگر با افکار گ. و. ف. هگل فیلسوف آلمانی بود. انگلس و مارکس از خودرهایی کارگران حمایت می‌کردند و از این‌رو، بر این باور نبودند که روشن‌فکران بایستی اساساً خود را رهبران جنبش منصوب کنند. با این وجود روشن‌فکران نقش مهمی در ارائه‌ی ابزاری به کارگران ایفاء می‌کنند که برای درک جهان پیرامونی و نقش‌شان ضروری است. فلسفه‌ی هگلی بخشی از این فرآیند بود.

به‌رغم آن که هگل به نسل پیش از مارکس و انگلس تعلق داشت اما دیرزمانی پس از مرگش مباحث پرشوری پیرامون ایده‌های او در جریان بود. اگرچه هگل عموماً یک ایده‌آلیست قلمداد می‌شد، زیرا او ایده‌ها را نیروی محرکه‌ی اصلی تاریخ قلمداد می‌کرد، مارکس و انگلس مفاهیم هگل را به کار گرفتند اما رویکرد آن‌ها ماتریالیستی بود. آن‌ها به‌طور مشترک استدلال می‌کنند که شرایط مادی نخستین شرط تاریخ بشر هستند که تحت آن انسان‌ها فعالیت می‌کنند و به سازماندهی شیوه‌ی تولید اشیاء برای تأمین نیازهای‌شان می‌پردازند. مارکس در جایی حتی تا آن‌جا پیش رفت که گفت: «روش تبیین من هگلی نیست، زیرا من ماتریالیست هستم، هگل ایده‌آلیست است».[۲] مارکس در جاهای دیگری با نظر مساعدتری از هگل سخن می‌گوید و روش خود را کشف «هسته‌ی عقلانی، درون پوسته‌ی عرفانی» اندیشه‌ورزی هگل توصیف کرد. انگلس نیز از رهایی جنبه‌ی «انقلابی» هگل از «زوائد ایده‌آلیستی» بازنمایی شده توسط فیلسوف سخن گفت.[۳]

در مباحث پیرامون **دیالکتیک طبیعت** اغلب بر سه «قانون» دیالکتیک تأکید می‌شود که انگلس می‌گوید آن‌ها را از هگل برگرفته است: «قانون تغییر کمیت به کیفیت و برعکس؛ قانون وحدت اضداد؛ و قانون نفی در نفی.» انگلس ادعا می‌کند که می‌توان دیالکتیک را به این سه قانون تحویل کرد که در واقع گاهی

می‌تواند برای تقسیم‌بندی و تشریح انواع اصول دیالکتیکی مشهود در طبیعت مفید باشد. به‌عنوان مثال می‌توان گفت وقتی دمای یک لیوان آب را افزایش دهیم، با این افزایش تغییری کمی رخ می‌دهد. با این حال با رسیدن دما به ۱۰۰ درجه سانتیگراد و تبدیل آب به بخار، تغییر کیفی انجام می‌گیرد. کانگال در واقع چیز زیادی پیرامون این قوانین مطرح نمی‌کند. او به‌درستی پیشنهاد می‌کند که ما نبایستی این قوانین را چیزگونه کنیم؛ علاوه بر این دست‌نوشته‌های قدیمی‌تر انگلس در واقع حاوی چهار قانون هستند و نه سه قانون. تری سالیوان و دانی گلوکشتاین در کتاب اخیر خود، **هگل و انقلاب** نشان می‌دهند که هگل هرگز ادعا نکرد که دیالکتیک را می‌توان به این شیوه به سه قانون «تحویل کرد».[۴]

کانگال به‌جای این که صرفاً خوانندگان را با فلسفه‌ی هگل آشنا کند، استدلال می‌کند که انگلس غلبه بر ایده‌های هگل را بر اساس معیارهای خود او ضروری می‌دانست. بدین ترتیب، انگلس ماتریالیسم خودش را در مقابل ایده‌آلیسم هگل و دیالکتیک خودش را در مقابل متافیزیک هگل قرار دارد — اما آیا انگلس واقعاً مخالف ایده‌آلیسم یا متافیزیک بود؟

ذکر این نکته حائز اهمیت است که هگل فکر می‌کرد فرآیندهای تاریخی فقط در جامعه‌ی انسانی به‌وقوع می‌پیوندند و نه در طبیعت غیرانسانی. اگرچه هگل تشخیص می‌داد که زمانی روی کره‌ی زمین نوع‌هایی وجود داشتند که اکنون دیگر منقرض شده‌اند اما تاریخ نزد هگل غایت‌شناسانه است، بدین معنا که به‌سوی یک نقطه‌ی پایانی پیش می‌رود. این فرآیند تاریخی بر طبیعت کاربست‌پذیر نبود. رویکرد هگل از برخی جهات تعجب‌آور نیست چرا که او قبل از اثر چارلز داروین مشغول نوشتن مطالبی پیرامون فرگشت گونه‌ها بود. با این حال کانگال ادعا می‌کند که هگل نه تنها از داروینیسم اطلاعی نداشت بلکه اصل تکامل تاریخی را در طبیعت رد کرد. در مقابل انگلس بیش‌ازپیش به داروین علاقه‌مند بود، دقیقاً به این دلیل که به نظر می‌رسید کار او ارائه‌کننده‌ی شواهدی برای آن حلقه‌ی مفقودی است که نشان می‌دهد طبیعت واقعاً دارای یک تاریخچه است. انگلس حتی به این نکته در سخنرانی خود بر مزار مارکس اشاره کرد: «همان‌گونه که داروین قانون تکامل طبیعت ارگانیک را کشف کرد، مارکس نیز قانون تکامل تاریخ بشر را کشف کرد.» به نظر کانگال وقتی انگلس می‌گوید که او مخالف «متافیزیک» است، صرفاً منظورش این است که با «متافیزیک کهن» مخالف است، گرایشی که به‌جای پرداختن به چیزها در ارتباط با یک‌دیگر، آن‌ها را منفک از یک‌دیگر مدنظر می‌گیرد. از آن‌جا که هگل تاریخ بشر را از طبیعت غیرانسانی جدا کرد، بقایای این متافیزیک کهن را حتی می‌توان نزد او یافت.

با این حال معنای متداول «متافیزیک» همانا فرآیند اقامه‌ی پرسش پیرامون سرشت بنیادی جهان پیرامونی ماست که از مطالعه‌ی چیزهای خاصی که مشاهده می‌کنیم فراتر می‌رود. به‌طور نمونه، مقصود از گفتن این که چیزی وجود دارد یا وجود ندارد، چیست؟ اگر این متافیزیک است پس انگلس آن را تأیید می‌کند.

انگلس می‌خواست دانشمندان علوم طبیعی چنین پرسش‌های فلسفی را مطرح کنند. آن‌ها مانند تمام اندیشمندان ملزم به ایجاد چارچوبی مفهومی برای درک چیزهایی هستند که مورد ملاحظه قرار می‌دهند. همان‌طور که انگلس استدلال می‌کند، هر کسی به ناگزیر فلسفه‌ای برای خودش دارد. حتی زمانی که آن‌ها دیالکتیک را نادیده می‌گیرند و شکل دیگری از فلسفه را اتخاذ می‌کنند، «کم‌تر در قید و بند فلسفه نیستند بلکه متأسفانه در بیش‌تر موارد به بدترین فلسفه متوسل می‌شوند.» [۵]

به نظر کانگال، انگلس در مورد ایده‌آلیسم رویکردی «همه یا هیچ را اتخاذ می‌کند: رویکردی که در آن یا ایده‌آلیسم بی‌کم‌وکاست مورد پذیرش قرار می‌گیرد و یا این‌که به‌طور کامل رد می‌شود.» [۶] به همین جهت کانگال مدعی است که انگلس در پرداختن کامل به ایده‌آلیسم هگل و نقد آن بر اساس معیارهای خود هگل کوتاهی کرد، هرچند قصد نقد آن را داشت. انگلس برعکس ایده‌آلیسم هگل را کاملاً رد می‌کند، اما بسیاری از استدلال‌هایش با این ایده‌آلیسم هگلی سازگار است. به‌نظر می‌رسد منظور کانگال این است که مفاهیم یا ایده‌های بنیادینی وجود دارند که تمام نمونه‌های خاص فردی گونه‌ای از یک چیز را به یک‌دیگر پیوند می‌دهند. انگلس از مثالی استفاده می‌کند که در واقع از هگل است: «ما می‌توانیم گیلان و آلو بخوریم اما نه میوه را، چرا که تا به حال هیچ‌کس به‌معنای واقعی کلمه میوه نخورده است.» [۷] همان‌طور که تاکنون هیچ‌کسی ماده یا حرکت را «به‌معنای واقعی کلمه» تجربه نکرده است اما ما با چیزهای مادی منفرد یا انواع حرکت مواجه شده‌ایم. بنابراین انگلس اساساً نه فقط با هگل موافق است، بلکه مثال‌های او را نیز وام گرفته است.

این ایده که انگلس مخالف ایده‌آلیسم هگل نبود، استدلالی گول‌زننده و پیچیده‌تر از بحث پیرامون متافیزیک است. این امر فقط به این دلیل نیست که مارکس و انگلس هر دو اظهارات مختلفی در این مورد ابراز کرده‌اند که ماتریالیست هستند و نه ایده‌آلیست، همان‌طور که در بالا از آن‌ها نقل‌قول کردیم. در مباحث کنونی، مارکسیست‌های بوم‌شناس اغلب تاکید کرده‌اند که رویکرد مارکسیستی باید کاملاً «ماتریالیستی» باشد. این بدین معناست که نقطه‌ی عزیمت ما بایستی همچون مارکس مسائل دنیای واقعی باشد، نظیر اینکه چگونه جوامع سازمان می‌یابند و چگونه با محیط طبیعی در ارتباط قرار می‌گیرند. با این حال کانگال با پیروی از لنین توصیه می‌کند که ما ممکن است بخواهیم خود را دوستدار ماتریالیست ایده‌آلیسم بدانیم.

کانگال در این کتاب پیرامون این مطلب که اندیشه‌ی انگلس اکنون تا چه میزانی برای پژوهش علمی یا سیاست زیست‌محیطی مفید است یا نه، خیلی کم سخن می‌گوید؛ این امر وظیفه‌ی افراد دیگری نظیر جان بلامی فاستر و پل بورکت بود. با این حال، کانگال با انتشار این کتاب سهم به‌سزایی در ترسیم مسیری پیرامون مباحث مرتبط با دیالکتیک طبیعت و دفاع از انگلس در برابر مخالفانش داشته است. او نتیجه‌گیری

می‌کند که اثر انگلس یک نقطه عزیمت است؛ شاید تمایل داشته باشیم به آن بازگردیم اما هم‌چنین باید بپذیریم که این اثر باز است و نگارش آن به پایان نرسید.

* کامیلا رویل در مدرسه‌ی اقتصاد لندن معلم جغرافیا و نویسنده‌ی کتاب *A Rebel's Guide to Engels* (Bookmarks, 2020) است.

منبع مقاله:

[Issue 172 • International Socialism \(isj.org.uk\)](http://www.isj.org.uk)

یادداشت‌ها

- [1]. Kangal, 2020, p2.
- [2]. From a 1868 letter to Ludwig Kugelmann —see Marx, 1977. Quoted in Kangal, 2020, p109.
- [3]. Kangal, 2020, p107.
- [4]. Sullivan and Gluckstein, 2020.
- [5]. Engels, 1987, p353. Quoted in Kangal, 2020, p160.
- [6]. Kangal, 2020, p164.
- [7]. Kangal, 2020, p164.

منابع

Kangal, Kaan, 2020, *Friedrich Engels and the Dialectics of Nature* (Palgrave Macmillan).

Marx, Karl, 1977, “Marx to Ludwig Kugelmann in Hanover: London, 6 March 1868”, in Karl Marx and Friedrich Engels, *Collected Works*, volume 43 (Lawrence and Wishart),

https://marxists.architecturez.net/archive/marx/works/1868/letters/68_03_06.htm

Engels, Friedrich, 1987, “The Dialectics of Nature”, in Marx and Engels, *Collected Works*, volume 25 (Lawrence and Wishart). Sullivan, Terry, and Donny Gluckstein, 2020, *Hegel and Revolution* (Bookmarks)

https://marxists.architecturez.net/archive/marx/works/1868/letters/68_03_06.htm